



برنامه کنچ حضور با اجرای پرویز شهبانی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)



## پیغام عشق

قسمت نهم و شانزدهم





خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین. برنامه ۹۲۲، غزل ۴۳ و ابیات انتخابی  
بنام خداوند عشق

کاهل و ناداشت بُدم کار در آورد مرا  
طوطی اندیشه او همچو شکر خورد مرا

مولانای عزیز در این بیت، کار مهم و اساسی انسان را بیان می‌کند که کار مهم و اساسی آن زنده شدن به  
بی‌نهایت و ابدیت الهی است. و برای این رسالت عظیم پا به این جهان مادی گذاشته است و گریزی از این کار  
نیست و چه بخواهد و چه نخواهد، قانون تکاملی هوشیاری اولیه بنایش اینگونه است که خود را از چیزهای آفل  
و گذرا و ناداشت که همانیده ساخته است با مرکز عدم و نگهداری آن بیرون بکشد. و طوطی اندیشه فضایی  
گشوده شده کاهلی و ناداشتی او را می‌خورد و او را خلاص می‌گرداند تا رسالت خود را انجام دهد.

کار چیست؟

کار آن کارست ای مشتاق مست  
کاندر آن کار، ار رسد مرگت خوش است

شد نشان صدق ایمان ای جوان  
آنکه آید خوش تو را مرگ اندرا آن  
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات شماره ۴۶۰۸ و ۴۶۰۹

ای جوان و ای کسی که مست و مشتاقی، و فضای درونت را گشوده ساخته‌ای بدان که: کار سازنده و مهم و اساسی که صداقت و ایمان و قدرت عمل تو را می‌رساند، این است که من ذهنیات را صفر کنی و نسبت به آن پمیری و همانیبدگی‌هایت را شناسایی و فعالانه برای نگهداری مرکز عدمات کوشای بشی. آن زمان است که از مردن به من ذهنی خوشت می‌آید و برای انجام دادن اینکار مشتاق و مست‌تر می‌گردد.

گر نشد ایمان تو ای جان چنین  
نیست کامل رو بجو اکمال دین

هر که اندر کار تو شد مرگ دوست  
بر دل تو بی کراحت دوست اوست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات شماره ۴۶۱۰ و ۴۶۱۱

و اگر مردن به من ذهنی را به تعویق انداخته و نمی توانی در برابر دردهای هوشیارانه صبوری کنی و فضای گشوده شده را نگهداری و محافظت نمایی که تو را پرورش دهد، بدان که: صداقت و دین و ایمان خود را از دست داده ای و نمی توانی در این کار صادق باشی و درستکار و اگر چنانچه کسی تو را نسبت به مردن در من ذهنی تشویق کند و راهنمایی، از جمله مولانای جان، بدان که او دوست حقیقی و واقعی توست.

فکر آن باشد که بگشاید رهی  
راه آن باشد که پیش آید شمی

شاه آن باشد که از خود شه بود  
نه به مخزن‌ها و لشکر شه شود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات شماره ۳۲۰۷ و ۳۲۰۸

و بدان که فکر سازنده از فضای امن گشوده شده الهی می‌آید که با خود راه حل‌ها را به ارمغان می‌آورد و تو را در برابر چالش‌های زندگی‌ات خلاق می‌سازد و راه درست و صحیح را به تو نشان می‌دهد. و به سوی فضاگشایی و مرکز عدم و زندگ شدن به خدایت درون راهنمایی و هدایت می‌کند و ذاتاً و فطرتاً پادشاه سرزمین درونت می‌سازد که ذاتاً شاه هستی و این مقام پادشاهی را از همانیدگی‌ها و پندار کمال داشتن‌ها کسب نکرده‌ایی.

حسن غریب تو مرا کرد ، غریب دو جهان  
فردی تو چون نکند از همگان فرد مرا؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳

حال خداوند مهربانم می‌دانم که به خاطر حُسن غریبی و زیبایی و خرد و عشق الهی‌ات و هوشیاری اولیه که در درونم به ودیعه گذاشته‌ای، مرا نسبت به این عالم خاکی بیگانه ساخته است که مرا مشتاق و سرمست زنده شدن به خودت می‌گرداند که بسوی تو کشیده می‌شوم و عاشق مرکز عدم و عاشق این کار سازنده که به فکر و عملم بریزد. و می‌دانم که این ذات صمدی و بیگانه بودنت که بی‌مانند و بی‌نظیری، مرا از این من‌ذهنی و همانیدگی‌ها که همه کس و کارم شده است رهایی می‌بخشد که مانند خودت یکتا شوم و با تو به وحدت برسم.

چون به آخر فرد خواهم ماندن  
خو نباید کرد با هر مرد و زن  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۴۴۳

و می دانم که سرانجام و نهایت زندگی ام ختم می شود به یگانگی تو، و اتصال مجدد من با تو که همان یادآوری  
مجدد پیمان عهد است می باشد. از تو می خواهم که کمک و یاری ام سازی تا قبل از مرگ جسمانی به  
من ذهنی ام بمیرم و با افراد مختلف و افکار همانیده خونگیرم و هویتم را از آنها بیرون بیاورم.

بنده آنم که مرا بی گنه آزردہ کند  
چون صفتی دارد از آن مه که بیازرد مرا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳

و خداوند مهربانم می دانم که هر چه در زندگی شخصی ام جلوتر می روم، شرایط جسمانی همسرم سخت تر  
می شود و او هم در این زمینه کاری از دستش ساخته نیست.

و قدرت عظیم نیروی کائناتی تو را می‌طلبد که با قانون قضا و قدرت، شمع هدایت را در درون مان روشن گردانی و او گناهی برای آزردن در این مسیر ندارد. او هدیه توست به من و او صفتی از وجود گرانبهای توست به من. و می‌دانم که در این مسیر رسالت عظیم زندن مرا بر عهده گرفته است که در برابر شن فضائی کنم و صبور باشم. و تسليیم امر تو و راضی به رضای تو و شاکر و سپاسگزار تو.

ما رمیت اذ رمیت گفت حق  
کار حق بر کارها دارد سبق  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۳۰۶

و می‌دانم که این تیرهای چالش‌ها برای بی‌مراد شدنم در زندگی‌ام بوجود می‌آوری که هم‌هویت شده‌گیهایم را از این همانیدگی‌ها بیرون بکشی. و کار اصلی و سازنده تو همین است که همانیدگی‌هایم را نشانه بگیری. و کار تو بر تمامی کارهای من پیشی دارد و کار تو همان زنده کردن من به توست. و کار من هم فعالانه و هوشیارانه کوشیدن برای زنده شدن به توست.

چرا که هدف مهم و نهایی من این است که به بی‌نهایت و ابدیت تو زنده شوم. و این بی‌نهایت و ابدیت تو در هیچ مقصد و مکانی نمی‌گنجد و باید همواره در مسیر باشم و هیچ صدری وجود ندارد و هدف من فقط جاری شدن و جاری بودن در مسیر است.

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه  
صدر را بگذار، صدر توسط راه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۱۹۶۱

و در پایان وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است  
چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟  
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید خیلی ممنون خدا نگهدار شما  
-زهرا سلامتی از زاهدان



خانم دیبا از کرج



همانیدگی با پول که به «خسیسی» معروف است. حکایت صحرانشین عربی که سگش از گرسنگی در حال مردن بود و صاحبش همینطور اشک می‌ریخت و بر سر و صورتش می‌زد، عابری از آنجا می‌گذشت و حال زار آن مرد را دید و گفت:

آن سگی می‌مُرد و گریان آن عرب  
اشک می‌بارید و می‌گفت: ای گرب

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۴۷۷

گرب: اندوه و ناله و سختی  
سگی در حال مردن بود و صاحب آن که عرب بود گریه می‌کرد و خدا خدا می‌کرد.

سايلى بگذشت و گفت: اين گريه چيست؟  
نوحه و زاري تو از بهر کيست؟  
-مولوي، مثنوي، دفتر پنجم، بيت شماره ۴۷۸

-سايل: گدا  
گدايى از آنجا مى گذشت و گفت: اى مرد اين اشك و زاري تو برای چيست؟

گفت در ملکم سگى بُد نيك خو  
نك همى ميرد ميان راه او  
-مولوي، مثنوي، دفتر پنجم، بيت شماره ۴۷۹

صاحب سگ گفت: دار و ندارم يك سگ باوفا بود كه او هم دارد مى ميرد.

روز صیادم بُد و شب پاسبان  
تیز چشم و صید گیر و دزد ران  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۴۸۰

در روز برای من شکار می کرد و چشمهای تیزی داشت و شبها نگهبانم بود و دزدها را فراری می داد.

گفت: رنجش چیست؟ زخمی خورده است؟  
گفت: جوع الکلب زارش کرده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۴۸۱

جوع الکلب: بیماری معده  
گدا پرسید بیماری سگت چیست؟ زخمی شده است؟ و عرب گفت: گرسنگی زیاد و بیماری معده ضعیفیش کرده است.

گفت: صبری کن بر این رنج و حرص  
صابران را فضل حق بخشد عوض  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۴۸۲۵

حرص: اندوه زیاد  
گدا گفت: برای رنج و بیماری سگت صبر کن که خدا پاداش صابران را می‌دهد.

بعد از آن گفتش: که ای سالار حر  
چیست اندر دستت این انبان پر؟  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۴۸۳

حر: آزاده  
انبان: کیسه  
سپس گدا پرسید: ای مرد آزاده این کیسهه پری که در دست داری چیست؟

گفت: نان و زاد و لوت دوشِ من  
می کشانم بهر تقویتِ بدن  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۴۸۴

صاحب سگ گفت: این کیسه‌ای که روی دوشِ من کشم نان و توشه و غذای دیشب من است که برای تقویت  
بدن خودم است.

گفت: چون ندهی بدان سگ نان و زاد؟  
گفت: تا این حد ندارم مهر و داد  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۴۸۵

گدا گفت: پس چرا از این نان و غذایت به این سگ بیچاره نمی‌دهی؟ عرب گفت: عاطفه و انصاف من در این  
حد نیست که از غذای خودم به او بدهم.

دست ناید بی درم در راه نان  
لیک هست آب دو دیده رایگان  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۴۸۶

عرب گفت: من بدون پول نمی توانم نانی به دست بیاورم در حالیکه اشکهای چشم مفت و مجانی است. پیغام این بیت این است که خواستههای من ذهنی از فضای گشوده و اعتماد به فراوانی خدا نمی آید، بلکه با خسیسی و همانیدگی با پولمان راه حلهای زندگی را در کیسه محدود اندیش من ذهنی گره میزنیم و ترسهایمان را روی دشمنان حمل می کنیم.

گفت: خاکت بر سر ای پُر باد مشک  
که لب نان پیش تو بهتر ز اشک  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۴۸۷

گدا گفت: خاک بر سرت کند ای پر باد مشک، یعنی ای دروغگوی پر مدعا، برای تو ارزش نان بیشتر از اشکهای چشم است؟

اشک خون است و به غم آبی شده  
می نیزد خاک، خون بیهده  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۴۸۸

طیبیان در قدیم می گفتند: که اشک چشم همان خون جگر است که بر اثر حرارت اندوه به آب تبدیل می شود.  
چرا این اشک بیهوده از چشمانت را جاری می کنی؟ آیا می ارزد که تو نان و پول را که از جنس خاک است، برتر  
از جان عزیزت می دانی؟

کل خود را خوار کرد او چون بلیس  
پاره این کل نباشد جز خسیس  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۴۸

آن عرب بخاطر خسیسی و همانیدگی با پول، کل شخصیتیش را مثل شیطان خوار و ذلیل کرد زیرا شیطان هم  
(من) خود را برتر از امر خدا دانست و در مقابل آدم سجد نکرد. پس آدم خسیس که پولش را می پرستد قانون  
جبران را نمی شناسد تا در مقابل نعمتها بی که به او بخشیده شده با تکیه به فراوانی خدا خدمت کند و بخشنده  
باشد.

دست اشکسته بِرآور در دعا  
سوی اشکسته پُرد فضل خدا  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۴۹۳

پس ما با شناخت ابزار خسیسی من ذهنی، باید با دستان شکسته یعنی با خضوع و بندگی دعا کنیم زیرا که فضل  
و بخشش خدا به سوی دل شکستگان می‌رود.

گر رهایی باید زین چاه تنگ  
ای برادر رو بر آذر بی‌درنگ  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۴۹۴

اگر می‌خواهی از چاه تنگ دنیا و خواهش‌های نفسانی رها شوی، بی‌قید و شرط تسلیم شو و فضا را باز کن و به  
سوی آذر که آتش درد هوشیارانه است برو و همانیدگیها را بسوزان و نور حضورت را شعله‌ور کن.

این گله زآن نعمتی کن کت زند  
از درِ ما دور و مطرودت کند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم بیت شماره ۹۳

پس شکایت و زاری را برای (نعمت‌هایی بکنیم که در زندگی به ما عطا شده است) ولی ما آنها را مرکزمان  
گذاشته‌ایم و از خدا دور شدیم.

هر گهی که رو به دنیا کردمی  
من از ایشان زخم و ضربت خوردمی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۸۸

و در پایان، عاشق خدا ناله می‌کند که ای خدا تنها تو را صدای کنم، زیرا هر گاه که رو به دنیا کردم و با چیزی  
همانیده شدم، جز زخم و ضربت هیچ چیزی نخوردم. با سپاس و قدردانی از برنامه انسان ساز گنج حضور و  
یاران گرامی

دیبا از کرج



خانم نصرت از سندج



با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان همراه  
-درمان پرده‌های دید

چند نهان داری آن خنده را  
آن مه تابنده فرخنده را

بنده کند روی تو صد شاه را  
شاه کند خنده تو بنده را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

ما هم اکنون و همیشه در حضور هستیم، بعارتی ما خود زندگی هستیم. پرده‌ایی بر روی دید اصلی ماست که این حضور را متوجه نمی‌شویم! این پرده از جنس ذهن و حواس و خاصیتهای آن است! ما هر لحظه در جستجو زندگی هستیم، در صورتیکه خود زندگی هستیم. تا این پرده‌ها را برنداریم، یکی بودن با او را احساس نمی‌کنیم و مولانا این را به انسانی تشبیه کرده است که موضوعی خنده‌داری را متوجه شده و می‌خواهد بخنده ولی به زور جلوی خنده خود را گرفته است.

چون سر کلاس ذهن نشسته که آنجا قوانین جدی وجود دارد که مانع خنده او می‌شود ولی بهر حال این موضوع آنقدر خندهدار است که شرم و حیا را بشکند و قوانین را جدی نگیرد و از ته دل بخندد و دیگران هم با او بخندند و کل کلاس از حالت جدی بودن خارج شود. و اما همه ما این موضوع را تجربه کردیم که وقتی نمی‌توانیم جلوی خنده‌مان را بگیریم که به موضوع خندهدار فکر کنیم! آنگاه دیگر شرم و حیا و به هم ریختن قوانین برای ما مهم نیست و اصلاً نمی‌توانیم جلوی خنده را بگیریم و از خنده می‌ترکیم!

واقعاً چه چیزی را در این تمثیل زیبا مولانا می‌خواسته به ما بگوید؟ او می‌خواهد به ما بگوید: ادامه فضایشایی، جنسیت درون ما را با قضا و کن فکان عوض می‌کند و پاسخ ما هم به قضا و کن فکان و به نامرادیها با فضایشایی است. آنقدر این فضا وسیع می‌شود که ما دیگر نمی‌توانیم، پرده‌های دیده را از جلوی چشم عدممان برنداریم. و مهمترین پرده، پرده شرم و حیا که از احساس کامل نبودن ما است، سرچشمه می‌گیرد.

از طرفی مولانای جان به ما می‌گوید: شما لازم نیست این پرده‌ها را بردارید، یعنی بلد نیستید بردارید و با ادامه فضایشایی و تعهد و صبر این پرده‌ها خودبخود پاره می‌شود و آنگاه آنچه هستید نمایان می‌شود. وقتی این پرده‌ها از حد فضایشایی کنار رفت، بقیه انسانها و کائنات را هم به خنده می‌آورید، یعنی برکات زندگی در همه جا پخش می‌شود و او می‌گوید: مهمترین عامل در برداشتن این پرده‌ها «صبر» و «ادامه فضایشایی در حد توانمان» است.

پرده‌های دیده را داروی صبر  
هم بسوزد هم بسازد شرح صدر  
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۷۱

و اما چه خاصیت‌های در من ذهنی باعث می‌شود ما اصلاً خنده‌مان نگیرد و از خنده دیگران هم ناراحت و عصبانی شویم؟ و کدام بیت مولانا را بخوانیم تا اگر نمی‌توانیم فضایشایی کنیم، اختیارمان را دست آن خاصیت من ذهنی ندهیم بلکه دست بیت مولانا بدهیم.

۱- اهمیت دادن به ماجرا که همان اهمیت دادن به آنچه ذهن نشان می‌دهد است و خوب و بد کردن آنچه ذهن نشان می‌دهد. وقتی این خاصیت اصلی من ذهنی می‌آید، این بیت را بخوانیم:

چو فرمودست حق کالصلح خیر  
رها کن ماجرا را ای یگانه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۴۶

۲- از اتفاقات زندگی خواستن و اصرار برای رسیدن به مرادهای ذهنی. وقتی بلافارصله به اتفاقات و نامرادیها با این هیجان اصلی یعنی بی مرادی پاسخ بدھیم، می توانیم برای کمک به فضایشایی این بیت را بخوانیم:

بی مرادی شد قلاووز بهشت  
حفت الجنه شنو ای خوش سرنشت  
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۴۴۶۷

۳- پندار کمال من ذهنی که انتظار کامل بودن از خود و دیگران را دارد و همیشه در آینده برای کامل شدن است و این لحظه را نادیده می گیرد. احساس کمال، قوانین ذهنی را برای ما خیلی جدی می کند. وقتی احساس کمال سراغمان می آید، این بیت را بخوانیم:

علتی بتر ز پندارِ کمال  
نیست اندِرِ جانِ تو ای ذودلال  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۳۲۱۴

۴- کاهلی و تنبی من ذهنی که با اینکه به درک عمیق رسیده که ذهن جای زندگی نیست ولی وارد عمل نمی‌شود و به اینرسی من ذهنی پاسخ مثبت می‌دهد ولی باید بداند نتیجه این کار او رنج و ناکامی است. وقتی این خاصیت من ذهنی آمد، این بیت را بخوانیم:

هر که ماند از کاهلی بی‌شکر و صبر  
او همین داند که گیرد پای جبر  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۱۰۶۸

۵- اسباب و علتها را در امور دنیا صد در صد مداخله می‌دهد و این را به امور معنوی هم تعمیم می‌دهد. وقتی این خاصیت در من ذهنی ما بالا می‌آید این بیت را بخوانیم:

از مُسَبِّبِ می‌رسد هر خیر و شر  
نیست اسباب و وسایط ای پدر  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۱۵۵۴

۶- گله و شکایت کردن از اوضاع و انسانها که باعث انقباض و رنجش و مقاومت در ما می‌شود. وقتی تمایل به گله و شکایت داریم، این بیت را بخوانیم:

شکایت از زمانه کند بگو تو برو  
زمانه بی تو خوش است و زمانه را چه شده است  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

۷- قرین، قرین اثر گذارترین خاصیت من ذهنی در ما است. بخاطر وجود قرین که مهمترین آن خانواده غیر عشقی بوده است، ما خود اصلیمان را فراموش کردیم. پیشرفت تکنولوژی و استفاده ناصحیح از آن قرین دیگری است و معاشرت با انسانهایی که ما را به ذهن می‌برند. در تاثیر قرین این بیت را بخوانیم:

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها  
از ره پنهان صلاح و کینه‌ها  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۴۲۱

این چراغ‌ها، تعدادی از چراغ‌هایی است که آقای شهبازی در برنامه ۹۲۰ فرمودند. با خواندن این ابیات و گرفتن اختیار از من ذهنی به نیست شدن من ذهنی کمک می‌کنیم و در کارگاه خداوند قرار می‌گیریم. و همچنین تأمل در ابیات و استفاده صحیح از آن در فضایشایی خارج از ذهن، به ما کمک می‌کند و هر چقدر به این کار ادامه بدهیم، فضای گشوده شده درونمان آنقدر زیاد می‌شود که پرده شرم و حیا دریده شده و خود اصلیمان نمایان می‌شود. انشاءالله

-با تشکر، نصرت از سندج



خانم وفا



با سلام و تشکر از زحمات خالصانه آقای شهبازی و خانواده محترم گنج حضور  
شرحی کوتاه بر بیت ۷۷۳ از دفتر پنجم مثنوی

از خدا غیر خدا را خواستن  
ظن افزونیست و کلی کاستن  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

چرا ما باید از خداوند فقط خودش را بخواهیم؟ مولانا معتقد است که در پس همهٔ پدیده‌های این عالم، وجودی است کامل، آگاه، نامتناهی و دارای همهٔ صفات و اسمای حُسنی. او این وجود را "خدا" می‌نامد. خداوند خالقی است که همهٔ کائنات را از "عدم" و فقط به ارادهٔ خویش آفریده است، او عقل کل است. نور نوری است که از همهٔ اوهام و تصویرها دور است، آمن از ریب المNON است، عقلی است که بخشش یزدان است، این عقل بسیار شریف و پسندیده و راه‌گشاست. عقلی است که از تشنیع عوام نمی‌اندیشد و نور، نور، نور است. عقلی که رشد است و بی‌غبار. عقلی که تمیز دهنده و شناسایی‌کننده است. به قول خانم آیدا، مثل خلبانی است که از بالای جو، به همهٔ چیز احاطه دارد و خوب و بد ما را تشخیص می‌دهد.

عقل جُزوی، گاه چیره، گه نگون  
عقل کلی، ایمن از ریب المَنُون  
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۱۱۴۵

و در مقابل عقلی است جزوی و ناقص که با عینک همانیدگی‌ها می‌بیند و حیطه دید او بسیار محدود و نزدیک است. این عقل چاله را از چاه همانیدگی‌ها تشخیص نداده و غبار آلود است. این عقل حقیقت‌بین نیست فقط به ظاهر و قالب چیزها توجه دارد. او بدنیال بیشتر کردن جسم و داشته‌های خود است. بدنیال بزرگ کردن و مطرح کردن خود است که بیشتر باعث گران‌جانی و زمین‌گیری می‌شود. در عوض عقل کلی که ایمن از تمامی این آسیب‌هاست، به دنبال بیشتر کردن جان‌آدمی و پرورش و بالنده ساختن آن است.

بار دیگر از شما می‌پرسم چرا باید از خداوند تنها خودش را بخواهیم؟

زیرا که آدمی در این عالم، برای کاری آمده است و مقصود. اگر بخواهیم در این دنیا که جایگاه معامله و داد و ستد است مغبون نشویم و آنچه دریافت می‌کنیم ارزش از دست دادن آن سرمایه الهی را داشته باشد به فرمایش حضرت علی، باید آن چیزی را از خدا بخواهی که جمال و نیکی آن برایت بماند و و بال و آزارش از تو دور ماند.

ما در هر حال عمر خود را خرج می‌کنیم مانند یخ فروشی که یخ‌هایش آب می‌شود، سرمایه عمر از یک طرف از دست می‌رود. حال در قبال آن چه می‌گیریم؟

افسوس که عمری پی اغیار دویدیم  
از یار بماندیم و به مقصد نرسیدیم  
-میرزای نوغانی خراسانی

خداوند در سوره ابراهیم آیه ۷ می فرماید: "لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ "   
اگر شکرگزار باشید، نعمت خودتان را بیشتر می کنید.

شکرگزاری قوی ترین ارتعاش به جهان هستی است. هر چقدر بیشتر بابت نعمت‌ها ما شکرگزار خداوند باشیم، نعمت‌های بیشتری طبق قانون جذب وارد زندگی‌مان خواهد شد. انسان شکرگزار کسی است که تمام توجه‌اش، بر روی موضوعات مثبت زندگی است. موضوعاتی که باعث می‌شود، احساس خوبی در ما ایجاد شود و همین احساس خوب کارش را می‌کند. با شکرگزاری و تسليیم و پذیرش اتفاق در لحظه ما می‌توانیم هم به خواسته‌های جسمی و دنیوی خود دست یافته و آنها را افزایش دهیم و با فضایشایی و عدم کردن مرکزمان، جان اصلی خود را قوت بخشیده و بیشتر کنیم.

شکر نعمت، خوش تر از نعمت بود  
شکر باره کی سوی نعمت رود  
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۲۸۹۵

وقتی شکر گزار هستیم و قدردان نعمت‌ها، وقتی به نمی‌دانم‌های خود اعتراف می‌کنیم و ایمان داریم که او دانای کل است، در اینصورت اطمینان داریم که هر چه از دوست می‌رسد نیکوست و بجاست و به اندازه است و هر لحظه راضی و مرضی، خشنود و خرسند از عطا‌یای او و گنج نفیسی که در درون داریم، تبدیل می‌شویم به یک شکر گزار حرفه‌ای که بدون علل و اسباب ذهنی در کارگاه صنع خداوند در حال تولید هستیم. تولید شادی بی‌سبب، تولید خرد، تولید برکت، تولید عشق، تولید قدرت، تولید ثروت ....

مولانا در در داستان معروف عقاب می‌گوید: عقاب از کلاعغ پرسید: که چکار کنم، مانند شما عمر طولانی داشته باشم؟ کلاعغ در پاسخ گفت: نجاست بخور و زیاد اوچ نگیر، در ارتفاعات پایین پرواز کن. عقاب چند روزی به توصیه کلاعغ عمل می‌کند ولی برایش بسیار سخت و طاقت فرسا می‌شود.

نزد کلاح می‌آید و می‌گوید:

سال‌ها باش و بدین عیش بساز  
تو و مردار و تو و عمر دراز

من نیم در خور این مهمانی  
گند و مردار تو را ارزانی

گر بر اوج فلکم باید مرد  
عمر در گند به سر نتوان برد  
-شعر از پرویز خانلری

با احترام، وفا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



پیغام عشق - پایان قسمت نهم و شانزدهم



برنامه کنچ حضور با اجرای پرویز شهبانی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)